

انگیزه‌های طنز و هزل در مثنوی معنوی

دکتر محمد رضا ساکی*

چکیده

مثنوی مولوی، یکی از منظومه‌های عرفانی فارسی است، که برای نشان دادن راه درست به سالکان و دیگر مخاطبان این کتاب شریف سروده شده است. اما در آن، هزل‌ها و کلمات سستی دیده می‌شود، که موجب انتقاد بسیاری از بزرگان شعر و ادب شده است. در این جستار تلاش کرده‌ایم تا انگیزه‌های مولوی را در بیان این‌گونه هزل‌ها و کلمات سست باز نماییم.

نویسنده دلایل استفاده مولوی از هزل و کلمات سست را در عناوین زیر یافته است:
۱- واقع‌گرایی ۲- معنی‌گرایی ۳- بی‌رنگی در مرحله کمال ۴- نفی مطلق‌گرایی ۵- جنبه‌های تعلیمی هزل ۶- روحیه شاد مولانا

واژه‌های کلیدی

مثنوی معنوی، مولوی، طنز، هزل، کلمات سست.

* عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد بروجرد.

مقدمه

مثنوی معنوی با شکایت نی آغاز می‌شود. مولوی کتاب خویش را به پیروی از شیوه معمول زمانه، که ابتدا ستایش خداوند، سپس نعت رسول (ص) و... می‌آورند، تألیف نکرده است.

شاید می‌خواهد بی‌کرانگی اندیشه و درد خویش را بدین گونه به خواننده بفهماند. درد و عشق دو موضوع اصلی و اساسی این کتاب گران‌سنگ است. به باور مولوی: «درد است که آدمی را رهبر است در هر کاری که هست. تا او را درد آن کار و هوس عشق آن کار در درون نخیزد، او قصد آن کار نکند و آن کار، بی‌درد، او را میسر نشود: خواه دنیا، خواه آخرت، خواه بازرگانی، خواه پادشاهی، خواه علم...»^۱

سوز و درد ناله نی در جای‌جای مثنوی به گوش می‌رسد. حکایت درد و هجران نی پایان‌ناپذیر است، شاید برای همین است که مثنوی معنوی بی‌پایان است و ناتمام. مؤخره‌ای ندارد، همچنان که مقدمه‌ای نداشت و این همه نشان بی‌آغاز و انجام بودن عشق و سوز و درد آدمی است. مگر نه این‌که:

گر نبود عشق، هستی کی بدی کی زدی نان بر تو، کی تو شدی^۲

و:

شرح عشق ار من بگویم بر داوم صد قیامت بگذرد وان ناتمام^۳

مگر جز این است که مثنوی اخگری از آن آتش ازلی است، پیداست که نباید آغاز و انجامی معمولی داشته باشد و هر چند، گاه از روزمرگی‌ها می‌گوید، اما گرفتار آن نیست.

۱- جلال‌الدین محمد مولوی. فیه ما فیه. با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ دهم، ۱۳۸۴.

۲- جلال‌الدین محمد مولوی، مثنوی معنوی. تصحیح نیکلسون. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۱.

۳- همان‌جا، بیت ۲۱۸۹.

مولانا در مثنوی به دنبال چیست؟ آیا می‌توان از پیچ و خم‌های رنگارنگ و گاه متضاد آن، به آن حقیقت عریان که او می‌خواسته است، رسید؟ آیا از پس این حجاب‌ها که خورشید حقیقت را در پس پرده‌های پر راز و رمز خود پنهان کرده است، چیزی پیدا است؟ به نظر می‌رسد که چاره‌ای جز عبور از این دهلیزهای تنگ و تاریک نیست. اما هر کسی را توان آن نیست که این راه را به راحتی پس پشت نهد. آن که در پی حقیقت طنزها و هزل‌هاست باید ابتدا خود را از بند پیش‌داوری‌ها و غرض‌ورزی‌ها رها کند؛ با دنیای مولوی آشنا شود و آن گاه اندیشه و درد و سوز عشق مولانا را بشناسد و قدم در راه نهد. بیشینه طنزها و هزل‌های مثنوی به گونه روایت و حکایت است. حکایت‌های مثنوی نیز برخی برساخته خود مولوی است، پاره‌ای را از منابع دیگر گرفته است. آن چه را که از دیگران آورده نیز گاه بدون دست‌کاری و گاه با تغییراتی روایت کرده است. حکایت‌های مثنوی با همه تفاوت‌هایی که دارند، یک هدف را دنبال می‌کنند؛ به سخن دیگر طنزها و هزل‌های مثنوی در نهایت به جد می‌پیوندند و در خدمت بیان اندیشه‌های انسانی و هدف‌های متعالی هستند. در این بخش، دلایل استفاده مولوی از هزل و طنز و به کار بردن واژه‌های رکیک و سست و به ظاهر ضد اخلاقی باز نموده می‌آید. انگیزه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در آوردن این گونه طنزها و هزل‌ها را در موارد زیر می‌توان جستجو کرد:

- ۱- واقع‌گرایی ۲- معنی‌گرایی ۳- بی‌رنگی در مرحله کمال ۴- نفی مطلق‌گرایی
- ۵- درستی در شکست و جنبه تعلیمی هزل ۶- روحیه شاد مولوی

انگیزه‌های طنز و هزل در مثنوی

۱- واقع‌گرایی

آن چه در مثنوی بر جنبه‌های دیگر آن غلبه دارد، آموزش و تعلیم است. بی‌شک هر شاعری از واقعیت‌های پیرامون خویش تأثیر می‌پذیرد، به سخن دیگر هیچ هنرمندی را نمی‌توان یافت که از محیط زندگی و واقعیت‌های دنیای خویش متأثر نباشد و اگر چنین هنرمندی را بتوان پیدا کرد که در برج عاجی دست‌نیافتنی زندگی کند، هنرش روایی نخواهد

یافت. شاعر و هنرمند تجربه‌های زندگی خویش را در لباسی از هنر عرضه می‌کند و هر چه درک و دریافت وی بیشتر باشد، هنرش انسانی‌تر می‌شود. البته پیداست که شاعر و هنرمندی موفق‌تر است که بتواند تجربیات و آموخته‌های خویش را انسانی و جهانی کند.

«رنالیسم» یا «واقع‌گرایی» به صورت کشف و بیان واقعیت تعریف شده است.^۱ شاعر یا نویسنده واقع‌گرا، تصویرگر صحنه‌های پیرامونی خویش است. آینه‌ای است که زشت و زیبا را آن‌گونه که هست نشان می‌دهد و آن چه را در اطراف خود می‌بیند، بی‌کم و کاست باز می‌نماید و هیچ ملاحظه و مصلحتی او را از این کار باز نمی‌دارد. «ادبیات رئالیستی طبعاً موضوع خود را جامعه معاصر و ساخت و مسایل آن قرار می‌دهد: یعنی چنین جامعه‌ای وجود دارد و اثر ادبی را مجبور می‌سازد که به بیان و تحلیل آن پردازد.»^۲

لیک باید توجه داشت که بیان واقعیت‌های پیرامونی توسط هنرمند با بیان واقعیت‌ها توسط گزارشگر بسیار متفاوت است. همان‌گونه که استاد دکتر کزازی می‌گویند: «هنرمند ابتدا رویداد را از آن خود می‌کند، آن را می‌گوارد و سپس با بیانی هنرمندانه آن را به تصویر می‌کشد.»^۳

جلال‌الدین محمد مولوی نیز بی‌شک از واقعیت‌های محیط زندگی خویش بیشترین تأثیر را گرفته است. حکایت‌هایی که وی در مثنوی معنوی آورده است، در جامعه آن روز نمونه‌های بسیاری داشته است. «توجه به این‌گونه حکایت‌ها در خانقاه‌های صوفیه هم، مثل صومعه‌های نصارا در تمام تاریخ قرون وسطا و بعد از آن، تا حدی همچون وسیله جبران محرومیت‌های ناشی از تجرد و فقر و مسکنت دایم برای راهبان و صوفیان بوده است و بی‌بند و باری‌های اخلاقی نیز که گاه به صوفیان نسبت می‌دادند، ناشی از این احوال بوده است.»^۴

به هر روی شاعر، نویسنده و هنرمند واقع‌گرا با طنز و هزل، به عنوان واقعیتی عینی روبه‌رو است و نمی‌تواند نسبت به آن بی‌تفاوت باشد. چرا که بخشی از زندگی است و حذف کردن آن نه امکان‌پذیر است و نه درست.

۱- سیدرضا سیدحسینی. مکتب‌های ادبی. تهران: انتشارات نگاه، ۱۳۷۱، ص ۲۷۷.

۲- همان‌جا، ص ۲۸۰.

۳- یادداشت‌های کلاسی مؤلف از کلاس دکتر میرجلال‌الدین کزازی.

۴- عبدالحسین زرین‌کوب. بحر در کوزه. تهران: انتشارات محمدعلی علموی، چاپ اول، ۱۳۶۷، ص ۳۸۵.

از سوی دیگر اندیشه مولانا نظام‌مند و اندام‌وار است و نادیده گرفتن یا حذف هر عضوی از این اندام مثله کردن اندیشه و منظومه فکری اوست. «این گونه هجوها در مثنوی، در منظومه فکری ذهن و زبان مولانا، ضرورت دارد و همچون خط و خال و چشم و ابروی است که نظام احسن را در کاینات شعر مولوی به وجود آورده است و مثنوی را باید در کل این گونه موارد، شناخت و به جا آورد و ستود و لذت برد و نکته‌ها از آن بخش‌ها آموخت.»^۱

با دقت در بیت‌های مثنوی در می‌یابیم که جز حسام‌الدین، به هنگام سرودن مثنوی، افراد دیگری از مردم عادی در حضور مولانا بوده‌اند و به سخنان وی گوش می‌داده‌اند. به همین دلیل تلاش می‌کند، تا سخنش برای آنان ساده‌تر و قابل دریافت‌تر باشد. لیک گاه لگام سخن از دست می‌دهد و در میانه حکایتی به دنیا‌هایی دیگر می‌رود و زبان و بیانش سنگین و دیرباب می‌شود و آن گاه به خود می‌آید، حاضران را خسته و ملول می‌یابد، که نه حال وی را در می‌یابند، نه سخنش را. این است که دوباره به حکایت باز می‌گردد و با بیانی عامیانه و گاه طنزآمیز و هزل‌آلود، خستگی‌شان را می‌زداید.

در داستان پادشاه و کنیزک، هنگامی که به آنجا می‌رسد که طیب الهی در می‌یابد، کنیزک عاشق شخص دیگری است، مولانا به شرح عشق و عاشقی می‌پردازد، سپس به شمس می‌رسد و لحظه‌هایی از خود بی‌خود می‌شود. حسام‌الدین نیز به وجد می‌آید و می‌گوید:

از برای حق صحبت سال‌ها باز گو حالی از آن خوشحال‌ها
تا زمین و آسمان خندان شود عقل و روح و دیده صد چندان شود^۲

اما مولانا که مخاطبانش را خسته می‌بیند و شاید نامحرم، در پاسخ می‌گوید:

من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست
شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر^۳

حسام‌الدین اصرار می‌کند و مولانا پاسخ می‌دهد:

۱- محمدرضا شفیعی کدکنی. تازیانه‌های سلوک. تهران: نشر آگه، چاپ دوم، ۱۳۷۶، ص ۲۷.

۲- جلال‌الدین مولوی. مثنوی. دفتر اول، بیت ۱۲۶ و ۱۲۷.

۳- همان‌جا، بیت ۱۳۱ و ۱۳۲.

گفتمش پوشیده خوش‌تر سرّ یار خود تو در ضمن حکایت گوش‌دار
خوش‌تر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران^۱

اما حسام‌الدین دست‌بردار نیست و مولانا نیز شرایط را مساعد نمی‌بیند، پس می‌گوید:
فتنه و آشوب و خون‌ریزی مجو بیش از این از شمس تبریزی مگو
این ندارد آخر از آغاز گو رو تمام این حکایت باز گو^۲

این‌گونه دامن از دست رفتن‌های مولوی و حسام‌الدین و بازگشت دوباره به سخن اصلی یا حکایت در مثنوی، نمونه‌های بسیار دارد و این نکته را تأیید می‌کند که هنگام نظم مثنوی، عده‌ای از مریدان و یا مردم عادی حضور داشته‌اند و پاره‌ای از این طنزها و هزل‌ها، شاید برای رفع خستگی شنوندگان نیز بوده است. گاه نیز در ضمن یک حکایت، حکایت‌های دیگری می‌آورد و در همان حال نیز به دنیای خویش فرو می‌رود و دوباره بر سر قصه می‌آید.

در داستان شیر و خرگوش، در دفتر اول، دو قصه «هدهد و سلیمان» و «آدم علیه‌السلام» را می‌آورد و پس از بیان قصه آدم، سخن را به قضای الهی می‌کشد و ناگاه برگشته، می‌فرماید:

این سخن پایان ندارد گشت دیر گوش کن تو قصه خرگوش و شیر^۳

مولوی در حال زندگی می‌کند و رو به آینده در حرکت است. سیر در عالم ملکوت سبب نمی‌شود که وی واقعیت‌ها را فراموش کند. او از آن چه هست سخن می‌گوید، لیک از همه واقعیت‌های پیرامون خویش در جهت بیان حقیقت سود می‌جوید:

هیچ آینه دگر آهن نشد هیچ نانی خرمن گندم نشد

هیچ انگوری دگر غوره نشد هیچ میوه پخته با کوره نشد^۴

۱- همان‌جا، بیت ۱۳۵ و ۱۳۶.

۲- همان‌جا، بیت ۱۴۲ و ۱۴۳.

۳- همان‌جا، بیت ۱۲۶۲. نیز نگاه کنید به بیت‌های ۱۷۵۸، ۱۷۶۲، ۱۸۱۴، ۲۰۱۷ و ۲۱۶۱.

۴- همان‌جا، دفتر دوم، بیت ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸.

مولانا با تیزهوشی و ریزبینی خاص خود، آنچه را که دیگران، در عین ارتباط مستقیم با آن نمی‌بینند، به خوبی می‌بیند و به روشنی و درستی باز می‌نماید. پیداست که او تماشاگر و راوی بی‌تفاوت نیست تا بگوید و بگذرد و خواننده و شنونده را به حال خود رها سازد. وی هر قصه و حکایت را، هر گفته را، چون چراغ تابانی به کار می‌گیرد، تا هر بار زاویه‌ای از تاریکی وجود را بشکافد و به خواننده و شنونده‌اش بنمایاند. هر حرف و کلمه او بجا و حساب شده است. می‌کوشد کردار و گفتار و احوال ما را نقد کند، زشتی‌های درون ما را مقابل دیدگانمان بیاورد تا بهتر خود را بشناسیم.^۱

آن واقعیتی را که نمی‌توان در وجودش شک و تردیدی به خود راه داد، این است که انسان آمیزه‌ای است، از زیبایی و زشتی و یادکردن زشتی‌های وی برای اصلاح آنها نه تنها عیب نیست، بلکه لازم است.

علاوه بر این یاد کردن نام اندام‌های جنسی و یا کارهای یه اصطلاح شرم‌آور، نه خلاف طبیعت است و نه خلاف دین. به ویژه اگر معتدل باشد و به قصد خوش کردن وقت خود و بهره‌وری اجتماعی و اخلاقی و برای هدایت عامه به راه درست باشد.

کشیش نامدار سنت کلمان (در گذشته ۸۸ یا ۹۷ م) می‌گوید: «من برای استفاده خوانندگان خود از سخن گفتن در باره اندام‌هایی که انسان را با آن آفریده‌اند، شرمگین نمی‌شوم، زیرا مولی نیز از آفرینش آن شرم نبرده است.»^۲

لیک بسیاری از مردم به ویژه طبقه محافظه کار، از یادکردن و شنیدن آنها روی در هم می‌کشند و شرم‌زده می‌شوند، در حالی که خود در خلوت و با دوستان و نزدیکان محرم خویش از این‌گونه می‌گویند و می‌شنوند و می‌خندند و وقتشان خوش می‌شود.

سخن و آموزه‌های مولوی، خواه جلدی و خواه طنز و هزل، برای محرومان از فهم درست و کسانی که دنیا و هر چه را در آن هست، از دریچه خورد و خفت و خیز می‌بینند، سودی نخواهد داشت. مولانا را با چنین افرادی سخن و جدلی نیست:

۱- نگاه کنید به بیت‌های ۱۶۴۶ تا ۱۶۵۰ دفتر اول مثنوی.

۲- علی اصغر حلبی. طنز و شوخ طبعی در ایران و جهان اسلام. تهران: انتشارات بهبهانی، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۲۷.

این سخن پایان ندارد در کمال
پیش هر محروم باشد چون خیال
چون حقیقت پیش او فرج و گلوست
کم بیان کن پیش او اسرار دوست^۱

اما این باور، موجب نمی‌شود که مولانا گوشه‌گیر و منزوی شود و روی از خلق خدا بگرداند و به خود مشغول شود. او ضمن دیدن واقعیت‌های جامعه انسانی و اشراف بر آن، با افراد مختلف نشست و برخاست می‌کند، تا سخن خود را به اهل آن برساند و شاید این سخن حق او بر نااهلی زند و به راهش آورد.^۲

سخن آخر این‌که مولانا جلال‌الدین محمد بلخی با توجه به واقعیت‌های پیرامون خویش و نیز با شناخت درست از مخاطبان خود، به طنز و هزل روی آورده است. این است که در بین لطیفه‌ها و طنزهای مثنوی معنوی گاه به لطیفه‌هایی باز می‌خوریم که مربوط به اشخاص تاریخی است و بعضی نیز بیان احوال مردم روزگار اوست. در این لطیفه‌ها آنچه بیشتر مورد توجه است، تعلیم نکته‌های دقیق و لطیف اخلاقی است تا نقد احوال اجتماعی. وی شوخی و خنده را همچون وسیله‌ای بسیار مؤثر در آموزش به کار گرفته است. تجربه نیز نشان داده است، آنچه را که آدمی با بازی و شوخی و خنده می‌آموزد، دیرپاتر از سایر آموخته‌های اوست.

۲- معنی گرایی

بت‌پرستی گر بمانی در صورت
صورتش بگذار و در معنی نگر^۳

موضوع دیگری که استفاده مولوی را از واژگان رکیک و سست توجیه می‌کند، عنایت او به معنی و باطن کلام است. شاید بتوان گفت که مولانا جلال‌الدین بلخی، بیشتر از هر شاعر پارسی‌گوی دیگری اهل معنی است. این نکته را هم در غزلیات شمس و هم در مثنوی معنوی به خوبی می‌توان دریافت.

آن که به معنی می‌اندیشد، ظاهر و لفظ را یک سو می‌نهد و گاه اخلاق حاکم بر ذهن و باور توده را، نادیده می‌گیرد. مولانا نیز به قصد ارایه طریق، تمام تلاش و توان خود را به کار می‌گیرد و از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کند. آن چه برای وی اهمیت و ارزش دارد،

۱- جلال‌الدین مولوی، مثنوی. دفتر پنجم بیت ۳۹۳۷ و ۳۹۳۸، نیز نگاه کنید به همان بیت ۳۹۳۹ و ۳۹۴۰.

۲- نگاه کنید به همان‌جا، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۵ تا ۲۶۲۱.

۳- همان‌جا، دفتر اول، بیت ۲۸۹۳.

تأثیرگذاری در خواننده و شنونده و هدایت آنان به راه درست و راست است و چنانچه در این راه آوردن چند کلمه رکبیک و یا بیان قصه و داستانی، به ظاهر خلاف عرف، نیاز باشد، برایش مهم نیست.

به باور مولوی حرف ظرف است و معنی چون آب و آشکار است که آنچه حیات و زندگی می‌بخشد آب است، نه ظرف:

زشتی آن نام بد از حرف نیست تلخی آن آب بحر از ظرف نیست
حرف ظرف آمد در او معنی چو بحر معنی عنده ام‌الکتاب^۱

لفظ در خدمت معنی است و اگر نامی را مردم خوش می‌دارند و ارج می‌نهند، به ذات و معنی آن توجه دارند، نه لفظ و نام صرف.

مؤمنش خوانند جانش خوش شود ور منافق گویی پر آتش شود
نام او محبوب از ذات وی است نام این مبغوض از آفات وی است
میم و واو و میم و نون تشریف نیست لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست^۲

خواننده مثنوی نیز باید «معنی‌گرا» و «معنی‌دان» باشد. چنانچه ظاهربین و ساده لوح باشد و درک و فهم درست نداشته و به اندیشه‌ای کمال یافته، نرسیده باشد، نه تنها نمی‌تواند نکته‌های عالی و آموزنده آن را درک کند و بفهمد، بلکه به بیراهه خواهد افتاد. مولوی خود به این نکته اشاره می‌کند که: کتابش برای ظاهربینان و ساده‌لوحان آموزنده و مفید نخواهد بود. مثنوی کتاب مبتدیان و متوسطان نیست؛ کتاب کاملان است.

مثنوی مولوی به همان اندازه که کاملان را در تشخیص راه درست یاری می‌کند، ناقصان و غافلان را به کژراهه می‌برد. آنان که ظاهربین‌اند و دیده تن‌بین دارند، نباید به این کتاب نزدیک شوند.

اشتراک لفظ، برای غافلان رهن است. آن که می‌خواهد به حقیقت برسد، باید به مطروف بنگرد، نه به ظرف. به معنا دقت کند نه به لفظ. می‌باید چشم‌جان را بگشاید و آب را ببیند نه کوزه را. مگر نه آن که بسیاری از ظاهربینان را، ظاهر قرآن از راه به در برد و گمراه کرد

۱- همان‌جا، بیت ۲۹۵ و ۲۹۶.

۲- همان‌جا، بیت ۲۹۰ تا ۲۹۳.

و مگر نه آن است که قرآن می‌فرماید: این کتاب، برای پرهیزکاران و آنانی که در آیات آن با دقت و بصیرت و تفکر می‌نگرند، کتاب هدایت است. نه برای غرض‌ورزان و ظاهرینان.

هر دو گر یک نام دارد در سخن	لیک شتان این حسن تا آن حسن
اشتباهی هست لفظی در بیان	لیک خود کو آسمان تا ریسمان
اشتراک لفظ دایم رهزن است	اشتراک گیر و مؤمن در تن است...
پس ز نقش لفظ‌های مثنوی	صورتی ضال است و هادی معنوی
در نبی فرمود کین قرآن ز دل	هادی بعضی و بعضی را مزل ^۱

آن که معنی را نهاده، به صورت ظاهر اکتفا کند، بی‌شک گمراه خواهد شد و این نه تنها در مطالعه مثنوی صادق است که در همه زندگی و همه کردارهای ما صادق می‌کند، برای همین است که مولوی می‌فرماید:

توبه صورت رفته‌ای گم گشته‌ای زان نمی‌یابی که معنی هشته‌ای^۲

در داستان «موسی و شبان» که شبان با سادگی و به دور از هر گونه ریا، با زبان خاص خویش با خداوند راز و نیاز می‌کند، موسی به خشم می‌آید و شبان را آزرده می‌کند. لیکن خداوند بزرگ که به لفظ و عبارت بی‌توجه است و به سوز درونی آدمیان نظر دارد موسی را عتاب می‌کند و از او می‌خواهد که به دلجویی شبان برود و او را نوید رحمت دهد. مولوی در این داستان از زبان خداوند می‌گوید:

ما زبان را ننگ‌ریم و قال را	ما درون را بنگ‌ریم و حال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بود	گر چه گفت لفظ ناخاضع رود...
آتشی از عشق در جان بر فروز	سر به سر فکر و عبارت را بسوز ^۳

برای رسیدن به معنی و باطن هر چیزی، ابتدا باید صورت و ظاهر آن را دید. بنابراین، صورت و ظاهر وسیله رسیدن به معنی و باطن است. لیکن آنچه مشکل‌آفرین و گمراه‌کننده است، این است که در صورت بمانی و معنی را رها کنی.

۱- همان‌جا، دفتر ششم، بیت ۶۴۹ تا ۶۵۸.

۲- همان‌جا، دفتر دوم، بیت ۳۶۷۰.

۳- همان‌جا، بیت ۱۷۵۹ تا ۱۷۶۳.

مولانا، در میانه داستان «رفتن خواجه به دعوت روستایی به دیه» پس از آن‌که قصه را رها و مطالب دیگری را طرح می‌کند، می‌گوید:

این رها کن صورت افسانه گیر	هل تو و دانه، تو گندم دانه گیر
ظاهرش گیر، ارچه ظاهر کژ پرد	عاقبت ظاهر سوی باطن برد
صورتت خرگاه دان معنیت ترک	معنیات ملاح‌دان صورت چو فلک ^۱

ظاهر و صورت اهمیت دارد. لیک باید توجه کرد که هیچ ظاهر و صورتی بی‌معنی پدید نیامده است و بیهوده نیست. هر صورت و ظاهری راه به معنا و باطنی می‌برد و باید آن معنی و مفهوم را درک و دریافت کرد و گرنه راهزن است و گمراه کننده. به سخن دیگر از دیدگاه مولانا «هنر برای هنر» مفهومی ندارد، بلکه «هنر برای مردم» ارزش و اهمیت دارد.

هیچ نقاشی نگارد زین نقش	بی‌امید نفع بهر عین نقش
بلکه بهر میهمانان و کهان	که به فرجه وارهند از اندهان...
هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب	بهر عین کوزه، نه بر بوی آب
هیچ کاسه گر کند کاسه تمام	بهر عین کاسه، نه بهر تمام
هیچ خطاطی نویسد خط به فن	بهر عین خط، نه بهر خواندن
نقش ظاهر بهر نقش غایب است	وان برای غایب دیگر بیست ^۲

برای همین است که مولوی، در همه شش دفتر مثنوی، پی در پی به خواننده هشدار می‌دهد که به دنبال معنی باشد. گاه در پایان قصه‌ها و یا گفتگوها، گاه در میانه و گاه در آغاز آنها، معنی‌گرایی را به خواننده گوشزد می‌کند:

ماجرای شمع با پروانه هم	بشنو و معنی‌گزين کن ای صنم ^۳
-------------------------	---

در جای دیگر نیز می‌گوید:

۱- همان‌جا، دفتر سوم، بیت ۵۲۴ تا ۵۳۰.

۲- همان‌جا، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۱ تا ۲۸۸۷.

۳- همان‌جا، دفتر دوم، بیت ۳۶۲۵.

ای برادر قصه چون پیمان‌های است معنی اندر وی مثال دانه‌ای است
دانه معنی بگیرد مرد عقل ننگرد پیمان‌ه را گر گشت نقل^۱

هم‌چنین در داستان «مهمان شدن صوفی نزد صوفیان» باز هم هشدار می‌دهد که به معنی توجه کن:

باشنو اکنون صورت افسانه را لیک هین از که جدا کن دانه را^۲

در آغاز دفتر ششم نیز خواننده را دعوت می‌کند که چنانچه تشنه دریای معنویت است، با سیر در جزیره مثنوی خوشدل گردد و به معنویت و درستی مثنوی آگاهی یابد و وحدت و یک‌رنگی مثنوی را دریابد. لیک همه این آگاهی‌ها را زمانی به دست خواهد آورد که به حرف و صوت توجه نکند و به ظاهر هزل‌آمیز بیت‌ها و قصه‌ها فریفته نشده، باطن و معنای والای آنها را درک و دریافت کند.

گر شدی عطشان بحر معنوی فرجه‌ای کن در جزیره مثنوی
فرجه کن چندان که اندر هر نفس مثنوی را معنوی بینی و بس
رف گو و حرف نوش و حرف‌ها هر سه جان گردند اندر انتها^۳

حکایت‌های هزل‌آمیز در مثنوی و وجود کلمات سست و رکیک در آن، برای تفریح و سرگرمی، یا تشویق خواننده به اعمال زشت و خلاف عفت نیامده است. ممکن است در آثار شاعران دیگری مثل سوزنی، انوری و... هزل‌ها برای سرگرمی و بدون هدف آمده باشد و می‌توان گفت در این‌گونه آثار، هزل‌ها و دشنام‌ها و کلمات رکیک بدآموزی دارد. لیک در مثنوی و آثار عارفان دیگر این‌گونه داوری کردن به دور از انصاف است. زیرا این‌گونه حکایت‌های هزل‌آمیز، هر چه بیشتر بدی اعمال زشت و خلاف پاکدامنی را در نظر خواننده، برجسته می‌کند و نه تنها خوانندگان و شنوندگان را به گمراهی نمی‌کشاند، بلکه او را و می‌دارد تا هر چه بیشتر از این‌گونه کارهای زشت، دوری کند.

۱- همان‌جا، بیت ۳۶۲۲ و ۳۶۲۳.

۲- همان‌جا، بیت ۲۰۲.

۳- همان‌جا، دفتر ششم، بیت ۶۷ تا ۷۲.

علاوه بر این، غالباً ذکر اندام‌های پنهانی و شرمگاه‌های انسان، در کلام و نوشته‌های بزرگان زهد و علم و عرفان، نشانه‌ای است از بی‌اهمیت جلوه دادن لذت‌های مربوط به آنها. استاد زرین‌کوب در همین زمینه می‌نویسد: «آنچه مسلم است این نکته است که این نوع حکایت‌ها در مثنوی، به خلاف آثار دیگر شاعران، به گونه‌ای است که خواننده را تشویق به اعمال خلاف عفت نمی‌کند، بلکه هر چه بیشتر قبح و زشتی اعمال شنیع را به خواننده نشان می‌دهد.»^۱

در مثنوی هم جد و هم طنز و هزل و کلمات رکیک و به ظاهر خلاف اخلاق و عفت، همه در خدمت معانی بلند و لطیفه‌های عمیق عرفانی و آموزش درستکاری و دوری از بی‌بند و باری است. این توجه به معانی بلند و در نتیجه عدم وسواس در مورد عفت بیان خاص مولانا جلال‌الدین نیست، بلکه در اشعار و گفتار راهبان قرون وسطا و در برخی قصه‌های «دکامرون» اثر «بوکاتچو» و در مثنوی «حدیقه‌الحقیقه» اثر حکیم سنایی غزنوی نیز دیده می‌شود. استاد زرین‌کوب می‌گوید: «توجه به این نکته که گوینده مثنوی، از همین حکایت‌های پست و نازل نیز غالباً معانی عالی و لطیف دقیق عرفانی استنتاج می‌کند، شاید تا حدی عذرخواه خشونت طرز بیان وی تواند شد...»^۲

هر چند به کاربرد اصطلاح خشونت برای طرز بیان مولانا اندکی از واقعیت به دور است.

به هر روی، همان گونه که دیدیم، عنایت بیش از حد مولوی به معنا و جان کلام و عدم وسواس و توجه وی به ظاهر کلمات، یکی از علل عمده‌ای است که خود را مجاز می‌دانسته است تا بدون در نظر گرفتن مصلحت‌ها و حساسیت‌های اخلاق‌گریان روزگار خویش، حکایت‌های هزل‌آمیز را همراه با کلمات رکیک در مثنوی معنوی خود بیاورد و از ذکر اندام‌های پنهانی شرمی نداشته باشد.

مولانا برای توجیه استفاده از هزل در کتاب خود، همواره از قرآن مثال می‌آورد؛ برای نمونه، در آغاز حکایت «مخنت و لوطی» با آوردن آیه‌ای از قرآن تلاش می‌کند به خواننده بفهماند که این گونه سخن گفتن جایز و رواست.

۱- عبدالحسین زرین‌کوب، بحر در کوزه، ص ۳۹۹

۲- همان‌جا، ص ۳۹۹

«إِنَّ اللَّهَ يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا، أَي فَمَا فَوْقَهَا فِي تَغْيِيرِ الْفُؤُوسِ بِالْإِنْكَارِ، مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا وَ أَنْكَه جَوَابٌ مِي فَرْمَايِدْ كِه اَيْن خَوَاسْتَم يُضَلُّ بِه كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِه كَثِيرًا، كِي فَتْنَه هَمچُون مِيزَان اَسْت. بَسِيَارَان اَزُو سِرْخَرُو شُونْد وَ بَسِيَارَان بِي مَرَاد شُونْد، وَ لُو تَامَلْت فِيْه قَلِيلًا وَ جَدْت مَن نَتَايِجَه الشَّرِيفَه كَثِيرًا.»^۱ آشكار است كه مولانا جلال‌الدین هیچ‌گاه سخن بی‌معنی و بی‌فایده بر زبان نمی‌راند.^۲

۳- بی‌رنگی در مرحله کمال

عارف سالک پس از کسب جمعیت از آن زلف پریشان و قدم نهادن در عالم ملکوت، به توحید می‌رسد و عالم رنگ و کثرت را پشت سر می‌نهد. عالمی که در آن همه چیز رنگ باخته، بی‌رنگی مطلق حکم فرماست.

در این عالم - عالم ملکوت - «حلال و حرام»، «زشت و زیبا»، «کفر و ایمان»، «سرخ و سیاه» «عشق و نفرت» و خلاصه همه چیز یکسان است. عالم توحید و یگانگی است و هیچ گونه دوگانگی و دو رنگی در آن نمی‌توان یافت. لیک هر کسی را به این عالم راهی نیست. تنها سلیمان‌همتان می‌توانند از عالم رنگارنگی فرا روند و به عالم «بی‌رنگی» برسند:

پس سلیمان هم‌تسی باید که او بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو^۳

هر آنچه رنگ تضاد دارد، همه در مرحله رنگ و در عالم ملک معنی دارد. لیک در عالم بی‌رنگی تضاد و دشمنی و کینه و نفرت مفهومی ندارد. دشمنی در عالم کثرت و رنگ است، نه بی‌رنگی. در عالم کثرت و رنگ نه تنها فرعون، که موسی نیز با موسی در جنگ است، اما در بی‌رنگی موسی و فرعون یکی می‌شوند و اساساً تلاش و تکاپوی همه پیامبران الهی برای آن بوده است تا آدمیان را به این عالم و این مرحله از کمال برسانند، یعنی توحید و یگانگی و فنای مطلق وجود خاکی.

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد	موسی‌ای بسا موسی‌ای در جنگ شد
چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی	موسی و فرعون دارد آشتی

۱- جلال‌الدین مولوی، مثنوی، ص ۹۵۰.

۲- نگاه کنید به مثنوی، بیت ۱۰۶۰ تا ۱۰۹۷ و بیت ۱۵۲۴ تا ۱۵۲۹.

۳- همان‌جا، دفتر اول، بیت ۲۶۰۹.

گر تو را آید بدین نکته سؤال رنگ کی خالی بود از قیل و قال^۱
عارف اصلی که به کمال رسیده، دم گرم و صدق نفسش با هر چه برخورد نماید، آن را
کمال می‌بخشد و هر چه بگوید سخن خداست. در عالم بی‌رنگی آنچه می‌ماند خداست،
یکتایی و یگانگی است. چنین است که اگر حسین منصور حلاج اناالحق می‌گوید، رواست و
اگر بایزید می‌گوید: ما أعظم شأنی، بر او نباید خرده گرفت. اناالحق حسین منصور عین صلاح
و دین است، لیک اناالله فرعون کفر مطلق است و شایسته نابودی. فرعون از زبان خود
می‌گوید، لیک آنچه بر زبان حسین منصور حلاج و دیگر کاملان واصل جاری می‌شود، از آنان
نیست، بلکه از خداست که از لب آنان سخن می‌گوید، همان خداوندی که با موسی از طریق
درخت سخن گفت.

بود اناالحق در لب منصور نور بود اناالله در لب فرعون زور^۲
عارف کامل هر نقص و علتی را کمال و بهبودی می‌بخشد، اوست که می‌تواند با اطمینان
به آتش برود و بیم و هراسی نداشته باشد. مولوی بارها به این مهم اشارت کرده است. عارف
واصل را دیگر پرهیزی نیست، چرا که به صحت کامل رسیده است، لیک طالب را پرهیز
می‌باید، که هنوز گرفتار تب است، مولانا سفارش می‌کند که اگر می‌خواهی خود را در آتش
افکنی، ابتدا باید ابراهیم شوی، اما تو که هنوز نمرود را در وجود خویش داری، نمی‌باید خطر
کنی و در آتش روی.

صاحب‌دل اگر زهر نیز بنوشد، زبانی نخواهد دید، آنان می‌توانند خاک را به نظر کیمیا
کنند و بیماردلان را شفا بخشند.

کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقص از زر بُرد خاکستر شود
هر چه گیرد علتی علت شود کفر گیرد کاملی ملت شود^۳

۱- همان‌جا، بیت ۲۴۶۷ تا ۲۴۶۹

۲- همان‌جا، دفتر دوم، بیت ۳۰۵

۳- همان‌جا، دفتر اول، بیت ۱۶۰۹ تا ۱۶۱۳

و:

صاحب دل را ندارد آن زیان گر خورد او زهر قاتل را عیان^۱
 نکته‌های بسیاری هست که گفتن و شنیدن آن بر «کامل» رواست، اما همین نکات گفتن
 و شنیدنشان بر ناقص حرام است. ولی حق، هر ناقصی را کامل می‌کند و زهر را می‌تواند به
 نوش تبدیل سازد.

لقمه و نکته است کامل را حلال تو نه‌ای کامل مخور، می‌باش لال^۲
 گر ولی زهری خورد نوشی شود ور خورد طالب سیه هوشی شود^۳

سخن، با آن‌که ارزشمند است و می‌تواند زندگی‌بخش باشد، ویران‌کننده نیز هست. اگر
 نادان و نامحرمی آن را به خدمت در آورد، عالمی را به آتش و آشوب می‌کشد. آن‌که هنوز بالغ
 نشده، چون کودکی است که باید مدت‌ها خاموش بماند و سرا پا گوش باشد، تا آن‌گاه که
 بزرگ شود و بتواند از سخن به درستی و در جهت جان‌بخشی به مردگان و بیداری خفتگان،
 سود جوید. جان آدمی در اصل خود مسیح‌آساست، لیک جان در حجاب مانده را این خاصیت
 نیست و سخنشان همچون آتشی در پنبه‌زار است و ویران‌کننده.

سنگ و آهن را مزن بر هم گزاف گه ز روی نقل و گاه از روی لاف
 زانکه تاریک است و هر سو پنبه‌زار در میان پنبه چون باشد شرار
 ظالم آن قومی که چشمان دوختند زان سخن‌ها عالمی را سوختند
 عالمی را یک سخن ویران کند روبه‌هان مرده را شیران کند
 جان‌ها در اصل خود عیسی دم است یک دمش زخم است و دیگر مرحم است
 گر حجاب از جان‌ها برخاستی گفت هر جهانی مسیح‌آساستی^۴

۱- همان‌جا، بیت ۱۶۰۳.

۲- همان‌جا، بیت ۱۶۲۱.

۳- همان‌جا، بیت ۲۶۰۳.

۴- همان‌جا، بیت ۱۵۹۴ تا ۱۵۹۹.

پیداست در عالم بی‌رنگی، حجاب از جان انسان کامل برمی‌خیزد و گفتارش مسیحیایی می‌شود. در این مرحله هر کلمه و هر جمله عارف واصل، الهی و جان‌بخش است.^۱ در دنیای بی‌رنگی، پیش و پس و زیر و بالا مفهومی ندارد، زیرا که اینها وصف تن در عالم جسم است:

پیش تو شسته تو را خود پیش کو پیش هستت جان پیش اندیش کو
گر تو خود را پیش و پس داری گمان بسته جسمی و محرومی ز جان
زیر و بالا، پیش و پس وصف تن است بی‌جهت، آن ذات جان روشن است^۲

لیک در دنیای رنگ، همه چیز مرکب است و آمیخته. زیر و بالا، نور و ظلمت، کفر و ایمان، عشق و نفرت، نار و نور و...

اهل نار و اهل نور آمیخته در میانشان کوه قاف انگیزه^۳

با توجه به آنچه گفته آمد، مولوی در مرحله کمال است و به بی‌رنگی رسیده است. برای فهم هزل‌ها و طنزها و سخنان به ظاهر سست وی، باید سخت‌گیری و تعصب را کنار گذاشت و این نکته ظریف را درک کرد که او عارف واصلی است که در نظرش «هزل و جد» «زشت و زیبا» و... مفهومی جدا و متضاد نیستند. سخن گفتن از جد و هزل در عالم بی‌رنگی معنایی ندارد. جد هزل است و هزل جد و هر دو در خدمت اندیشه‌ای والا و متعالی. مولوی در مرحله کمال است و خود را مجاز می‌داند تا آنچه را صلاح می‌داند و آنچه بر او تکلیف شده است، بیان کند. وی می‌خواهد پیام و آموزه‌هایش را به مخاطبانش برساند و اگر گاه مصلحت بیند از سخنان به ظاهر خلاف عفت و اخلاق، استفاده می‌کند. به هر روی در بررسی طنزها و هزل‌های مثنوی به این نکته و به مقام روحانی وی باید توجه کامل داشت. اگر نه به اشتباه خواهیم افتاد.

۱- نگاه کنید به همان‌جا، بیت ۱۵۷۵ تا ۱۵۸۱.

۲- همان‌جا، بیت ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸

۳- همان‌جا، بیت ۲۵۷۱، نیز نگاه کنید به بیت ۲۵۷۲ تا ۲۵۷۵ و بیت ۳۰۹۷ تا ۳۰۹۹

۴) نفی مطلق‌گرایی

آدمیان پدیده‌های پیرامون خویش را همه روزه می‌بینند، لیک قضاوت‌های متفاوت و گاه متضادی در باره آنها دارند. یک پدیده واحد، گاه از دید دو فرد به دو گونه متفاوت دیده می‌شود. بسته به این‌که آدمی در کجا ایستاده باشد و از چه زاویه‌ای به چیزی بنگرد، قضاوت و داوری‌اش دیگرگونه خواهد بود.

گاه رخدادی به گروهی شادی می‌بخشد و برایشان نشاط‌آور است، در عین حال همان رخداد، برخی دیگر را آشفته حال و غمگین می‌سازد.

تا هنگامی که بر روی زمین ایستاده‌ایم، یا روشنایی روز را می‌بینیم، یا تاریکی شب را. هم‌زمانی روز و شب بر روی زمین برای ساکنان زمین، به هیچ روی باورکردنی و پذیرفتنی نیست. لیک اگر از سطح زمین فراتر رویم، دید وسیع‌تری خواهیم داشت. آن‌گاه به روشنی و سادگی می‌پذیریم که در کره خاکی، هم‌زمان، هم روز است و هم شب. از دید متوسطان هر پدیده یک روی بیشتر ندارد. هر پدیده در نگاه آنان یا خیر است یا شر. لیک داوری و قضاوت کاملان و آنانی که به مراتبی از کمال دست یافته‌اند، طور دیگری است.

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی، مطلق‌گرایی و مطلق‌بینی را نمی‌پسندد و هر پدیده‌ای را از چند زاویه می‌نگرد و مثال‌های بسیار برای فهماندن آن به مخاطبان خود، آورده است. یکی از داستان‌هایی که برای این منظور برگزیده است، داستان یوسف پیامبر است. وی می‌گوید: یوسف یکی بیش نیست لیک هر کس از دیدگاه خود به وی می‌نگرد. آنچه یعقوب از یوسف می‌بیند، برادرانش قادر به دیدن آن نیستند:

آنچه یعقوب از رخ یوسف بدید خاص او بد آن به اخوان کی رسید
این ز عشقش خویش در چه می‌کند وان به کین از بهر او چه می‌کند^۱

برادران یوسف از حسادت، وی را چون گرگ می‌دیدند. زلیخا نیز یوسف را به گونه‌ای دیگر می‌دید. یوسف همان یوسف بود که بود، اما او در نگاه پدر، برادران و زلیخا آن‌گونه می‌نمود که آنها می‌نگریستند و می‌خواستند.

۱- همان‌جا، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۰ و ۳۰۳۱، نیز نگاه کنید به دفتر دوم بیت ۶۰۹ و ۱۰۷۳.

گرگ می‌دیدند یوسف را به چشم
چون که اخوان را حسودی بود و خشم^۱
صورت یوسف چو جامی بود خوب
زان پدر می‌خورد صد باده طروب
باز اخوان را از آن زهر آب بود
کان در این ایشان خشم و کینه می‌فزود
باز از وی مر زلیخا را شکر
می‌کشید از عشق افیونی دگر^۲

یک طرفه دیدن پدیده‌ها، به داوری نادرست می‌انجامد، یک رخداد یا یک پدیده را با تمامی ابعادش باید دید و داوری کرد. داستان عاشقی که از عسس می‌گریخت و طبعاً از این تعقیب و گریز ناخرسند و ناشکر بود، در دفتر چهارم مثنوی این مفهوم را به خوبی باز می‌نماید. عاشق فراری در حال فرار به باغی می‌رود و ناگهان معشوق خود را می‌بیند که با چراغ به دنبال انگشتی خویش در باغ می‌گردد. وی از این واقعه بسیار خوشحال می‌شود و برای عسس دست به دعا برمی‌دارد:

او عوان را در دعا درمی‌کشید
کز عوان او را چنان راحت رسید
بر همه زهر و بر او تریاق بود
آن عوان پیوند آن مشتاق بود
پس بد مطلق نباشد در جهان
بد به نسبت باشد این را هم بدان...^۳

به هر روی، مولوی، چیزی جز خداوند را مطلق نمی‌داند. وی با بیان تمثیل‌ها و حکایت‌های زیبا در شش دفتر مثنوی تلاش می‌کند تا این مفهوم را به خواننده بشناساند. در نگاه مولوی، هیچ چیزی باطل مطلق نیست. آنچه را که خداوند آفریده است، نمی‌توان باطل دانست. بیشتر سخن‌ها نسبت است و بسته به آن‌که در چه موضعی باشد، حق یا باطل است.

آن به نسبت باطل آمد پیش این
نسبت است اغلب سخن‌ها ای امین^۴

۱- همان‌جا، دفتر چهارم بیت ۳۲۵۷.

۲- همان‌جا، دفتر پنجم، بیت ۳۳۰۰ تا ۳۳۰۲، نیز نگاه کنید به دفتر چهارم بیت ۳۲۵۲ و ۳۲۵۳.

۳- همان‌جا، دفتر چهارم، بیت ۶۳ تا ۶۵.

۴- همان‌جا، دفتر پنجم، بیت ۳۹۰۹.

بنابراین در نگاه مولوی، خیر و شر، زشت و زیبا، جد و هزل و... همه فرزند و در نهایت به یک اصل می‌رسند. بر آدمی است که از این فرع‌ها بگذرد، تا به اصل و مقصد هر چیز برسد. حقیقت هزل‌های مثنوی معنوی، چیزی جز جد نیست و در بررسی آنها باید درست و دقیق آن رویه ناپیدای هزلها را، با شکافتن پوسته ظاهری آن ببینیم و به درستی قضاوت کنیم.^۱

۵ - درستی در شکست و جنبه تعلیمی هزل

یکی از انگیزه‌های مولوی که موجب شده است وی خود را مجاز به استفاده از هزل و کلمات رکیک بداند، «درستی در شکست» و «جنبه تعلیمی هزل» است. در نگاه مولانا گاه بدی و شر مقدمه نیکی و خیر است و این درست همان چیزی است که آدم‌های معمولی از درک آن عاجزند.

این مفهوم در قرآن عظیم نیز آمده است و به انسان‌ها یادآور شده است که: «عسی أن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم». ^۲ تیغ جراحی پزشک حاذق - هر چند برای بیمار خوش نیاید - در پی دریدن و گسستن، راحت، بهبودی و آرامش به ارمغان می‌آورد، این تیغ با شمشیر جلاد که جز مرگ و نابودی نمی‌شناسد، تفاوت دارد. این دو به فاصله زمین تا آسمان از هم دورند. درک و دریافت این معنی در عالم ظاهر و کارهای معمول در زندگی آسان است، لیک در بسیاری از مفاهیم معنوی هر کسی را توان فهم آن نیست.

مولوی برای آن‌که بتواند این مفهوم ذهنی را به خوانندگان و شنوندگان خویش بیاموزد، در جای جای مثنوی، حکایت‌هایی آورده است. مثال‌هایی از زندگی روزمره و قابل لمس، تا آن مفهوم دریافته شود. از جمله:

اشخاصی که زر می‌دهند تا حجام نیش خون‌آشام را بر رگشان زند. نیز آن درزی که برای دوختن لباس، ابتدا پارچه را تکه‌تکه می‌کند:

مرد خود زر می‌دهد حجام را می‌نوازد نیش خون‌آشام را

و:

پاره پاره کرد درزی جامه را کس زند آن درزی علامه را

۱- نگاه کنید به دفتر اول بیت ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۱۶ و ۱۲۹۳ و ۳۸۶۵ و ۳۴۵۸.

۲- قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۲۱۶.

که چرا این اطللس بگزیده را بر دریدی چه کنم بدریده را^۱

هم چنین وقتی که می‌خواهند ساختمان کهنه‌ای را نو کنند، ابتدا باید آن را ویران کنند، تا بتوانند بنایی زیبا و نو بسازند:

هر بنای کهنه که آبادان کنند نه که اول کهنه را ویران کنند

همچنین نجار و حداد و قصاب هستشان پیش از عمارت‌ها خراب^۲

هر شکستی، سرآغاز درستی و پیشرفت است. نیز جهان مادی با جنگ ضدها بر سرپای ایستاده است و پایان جنگ آنها، مرگ و نابودی است.

جنگ طبیعی جنگ فعلی، جنگ قول در میان جزوها حربی است هول

این جهان زین جنگ قائم می‌بود در عناصر در نگر تا حل شود^۳

جنگ‌ها بین کان اصول صلح‌هاست چون نبی که جنگ او بهر خداست^۴

مرگ و زندگی نیز پیوسته با هم هستند. مرگ پایان نیست، پایان یک دوره و آغاز دوره‌ای کامل‌تر است. هیچ پدیده‌ای از مرگ زیان نمی‌بیند. جماد از جمادی می‌میرد و به نبات تبدیل می‌شود، مرگ گیاه، آغاز زندگی حیوانی اوست و مردن حیوان، تولد او را در عالم انسانی سبب می‌شود.

برای آدمیان البته مرگ ناخوشایند است، آن را دوست نمی‌دارند و از آن گریزانند، سبب آن ناآگاهی آنان است، که به درستی مرگ را نمی‌شناسند و آن را نقطه پایانی برای زندگی می‌دانند، لیک آنانی که ژرف‌نگر هستند و به عمق پدیده‌ها نظر دارند و تغییرات آنها را عالمانه پی‌گیری می‌کنند، می‌دانند که مرگ نه تنها ناخوشایند و زشت نیست، که زیبا و خواستنی و لازم نیز هست.

۱- جلال الدین مولوی. مثنوی. دفتر دوم، بیت ۱۸۳۰ و دفتر چهارم بیت ۲۳۴۸ و ۲۳۴۹

۲- همان‌جا، دفتر چهارم بیت ۲۳۵۰ و ۲۳۵۱

۳- همان‌جا، دفتر ششم، بیت ۴۶ و ۴۷

۴- همان‌جا، بیت ۶۴

مولوی با ژرف‌نگری عالمانه و عارفانه خود، این پدیده را به خوبی تبیین کرده است. وی مرگ را جزو مراحل تکاملی و لازم برای همه موجودات از جماد گرفته تا آدمی و... می‌داند.^۱ در مثنوی چرخه تکاملی از جماد تا آدم و بالاتر از او را به زیبایی می‌بینیم و این مهم از نگاه تیزبین مولوی دور نمانده است. در نگاه مولوی جز خداوند، سایر پدیده‌ها در تغییر و تکاملند.

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مُردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملایک پر و سر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو	کُلّ شیءِ هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم کردم چون ارغنون	گویدم انالیه راجعون
ارغنون مرگ دان آنکه اتفاق امت است	کاب حیوانی نهان در ظلمت است ^۲

پیش‌تر گفتیم که درک «درستی در شکست» برای هر کسی آسان نیست. به نظر مولوی کسانی این مفهوم را درک می‌کنند که چشم آخر بین داشته و از راز و رمز آن به خوبی آگاهی داشته باشند. برای رسیدن به چنین بینشی می‌باید پر و بالی از نور داشت، تا بر اوج قلعه بینش همه چیز را آن‌گونه که هست ببینیم و با دیدگان آخر بین، به حقیقت عریان نظر اندازیم. اگر چنین نباشد، چه بسا که درستی‌ها را نیز شکست بپنداریم. در تاریخ بشریت، همین کج‌فهمی‌ها و برداشت‌های نادرست، سبب شده است تا بسیاری از عدالت‌خواهان و مردم‌دوستان، به نام ستمگر و دشمن مردم طرد و نابود شوند. یزید و یزیدیان در طول تاریخ با سوءاستفاده از ساده‌لوحی و کج‌فهمی‌های مردم، همواره پاک‌ترین و بهترین فرزندان آدم را به تیغ جلادان و خون آشامان سپردند. این جنایت‌ها گرچه به دست ستم‌پیشه‌گان دژخیم و دشمن بشریت انجام گرفته است، لیک مردمان ساده‌لوح و کج‌فهم نیز در آن شریکند.

۱- نگاه کنید به، همان‌جا، دفتر سوم، بیت ۴۱۸۶ تا ۴۱۸۹

۲- همان‌جا، بیت ۳۹۰۲ تا ۳۹۰۸

مولوی، آدمیان را به چند دسته تقسیم می‌کند. دسته اول بینش و آگاهی درست دارند و خیلی زود حقایق را در می‌یابند. دسته دوم اگرچه کمی دیر، لیک با برخورد با اولین نشانه‌ها، آن را درک می‌کنند. دسته سوم، پس از زیان دیدن و تجربه درمی‌یابند و دسته چهارم وقتی متوجه می‌شوند که کار از کار گذشته است و دیگر اقدامی نمی‌توانند کرد.

قهر شیرین را به تلخی می‌برد	تلخ با شیرین کجا اندر خورد
تلخ و شیرین زین نظر ناید پدید	از دریچه عاقبت تانند دید
چشم آخر بین تواند دید راست	چشم آخور بین غرور است و خطاست
ای بسا شیرین که چون شکر بود	لیک زهر اندر شکر مضمهر بود
آن‌که زیریک‌تر به بو شناسدش	وان دگر چون بر لب و دندان زدش
پس لبش روشن کند پیش از گلو	گر چه نعره می‌زند شیطان: کلو!
وان دگر را در گلو پیدا کند	وان دگر را در بدن رسوا کند
وان دگر را در حدث سوزش دهد	خرج آن در دخل آموزش دهد
وان دگر را بعد ایام و شهر	وان دگر را بعد مرگ از قعر گور ^۱

هر کسی، با هر دیدگاه و طرز تفکری، می‌تواند دو چیز متضاد را از هم تشخیص دهد، اما کمتر کسی می‌تواند بفهمد که در دل یک پدیده، ضد آن نهفته است. این تمیز از هر کسی بر نمی‌آید. به باور مولوی، تنها مردان خدا قادرند این مفهوم را درک کنند و بقیه مردم، تنها ظاهر و یک رویه از آن را می‌بینند و می‌فهمند.

قهر را از لطف داند هر کسی	خواه دانا خواه نادان یا خسی
لیک لطفی قهر در پنهان شده	یا که قهری در دل لطف آمده
کم کسی داند مگر ربانی‌ای	کش بود در دل محک جانی‌ای
باقیان زین دو گمانی می‌برند	سوی لانه خود به یک پر می‌پزند ^۲

۱- همان‌جا، دفتر اول، بیت ۲۵۸۱ تا ۲۵۸۹.

۲- همان‌جا، دفتر سوم، بیت ۱۵۰۷ تا ۱۵۱۰.

مولوی به پیروی از سنایی «هزل» خود را تعلیم نامیده است. وی به این جنبه از هزل و طنز بسیار اهمیت داده است. وی در دفتر پنجم بیت سنایی را در آغاز داستان «مخنث و لوطی» آورده است.

بیت من بیت نیست اقلیم است هزل من هزل نیست تعلیم است^۱

مولوی باور دارد که برای آموزش به هر کسی باید زبان او را به کار گرفت و این از فضل استاد چیزی نمی‌کاهد. بسیاری از افراد شوخی و طنز و هزل را بهتر می‌پسندند و این گونه نوشته‌ها را به خوبی می‌پذیرند و می‌خوانند. کودک زبان خویش را بهتر درک می‌کند و هنگامی که پدر می‌خواهد با او ارتباط برقرار کند، زبان کودکی می‌گشاید و هم‌چون کودک «تی تی» می‌کند.

گر دلیلی گفت آن مرد وصال گفت بهر فهم اصحاب جدال
بهر طفل تو پدر تی تی کند گرچه عقلش هندسه گیتی کند
کم نگردد فضل استاد از غلو گر الف چیزی ندارد گوید او
از پی تعلیم آن بسته دهن از زبان خود برون باید شدن
در زبان او بیاید آمدن تا بیاموزد ز تو او علم و فن^۲

هزل مولوی در مثنوی تعلیم و آموزش است. خواننده مثنوی باید این را بداند و به ظاهر آن فریفته نشود. آن را جد ببیند و نکته‌های عالی انسانی و عرفانی را از آن استخراج کند و به کار ببندد. آنانی که با نگاه درست و جدی به هزل‌ها و طنزهای مولوی نظر کنند به نتیجه مطلوب خواهند رسید.

هزل تعلیم است آن را جد شنو تو مشو بر ظاهر هزلش گرو^۳

علاوه بر این توجه به مخاطب و جدی گرفتن او، باعث می‌شود تا برای آن که بحث‌های خشک علمی وی را خسته و خواب‌آلود نکند، گاه گاهی با طنز و هزلی، البته هدف‌دار و با

۱- همان‌جا، دفتر پنجم، ص ۹۵۰

۲- همان‌جا، دفتر دوم، بیت ۳۳۱۴ تا ۳۳۱۸

۳- همان‌جا، دفتر چهارم، بیت ۳۵۵۸

معنی بلند و عالی، لبخندی بر لبان وی بنشانند و توجه او را جلب کند. پی‌شتر نیز گفتیم که مولوی، مثنوی را در حضور جمعی از مریدان و مردم عادی می‌سروده است و حسام‌الدین چلبی آن را می‌نوشته است و مولوی بخت آن را داشته است تا واکنش مخاطبان مثنوی را رودررو ببیند و اساساً یکی از عواملی که سبب شده است مثنوی همواره تازگی و طراوت خود را حفظ نماید، همین بوده، که مولوی واکنش مخاطبان و شنوندگان را می‌دیده و سعی می‌کرده تا سخنش ملال‌آور نباشد. در بخش‌های پیشین بخشی از بیت‌هایی را که این ادعا را اثبات می‌کند، آوردیم و در اینجا تنها به یک بیت از این دست بسنده می‌کنیم. مولوی آن گاه که می‌بیند شنونده‌اش ملول شده و پلک‌هایش سنگین گردیده است، یا دامن سخن را در می‌چیند و یا با لطیفه‌ای سعی می‌کند خستگی او را به در آورد.

مستمع خفته است کوتاه کن خطاب ای خطیب این نقش کم کن تو بر آب^۱

بحث‌های خشک علمی و نکات و مضامین پیچیده عرفانی، خواننده و شنونده را خسته می‌کند و سبب می‌شود تا وی به مطالب کتاب و یا گوینده کم‌توجه یا بی‌توجه گردد. برای همین است که مولوی، سخن را به سرکنگین تشبیه می‌کند که سرکه و انگبین آن باید در حد اعتدال باشد، اگر سرکه بیش از حد باشد، می‌باید، شکر و شیرینی آن را افزود تا هر دو در حد اعتدال باشد. نه تُرشی افزون‌تر باشد و نه شکر و انگبین. پس زمانی که مضامین پیچیده و خشک و بی‌روح علمی شنونده و خواننده را به خستگی بکشاند می‌باید لطیفه‌ای هزل‌آمیز یا طنزآلود بیان نمود تا ضمن آن که ملالش برطرف شود نکته‌ای عالی و انسانی نیز بیاموزد.

چون که سرکه سرگی افزون کند پس شکر را واجب افزونی کند

قه‌ر سرکه لطف همچون انگبین کین دو باشد رکن هر سرکنجین^۲

هدف مولوی، در تمام مثنوی، آموزش است و مخاطبانش هم فرهیختگان جامعه هستند و هم مردم عادی. به سخن دیگر همه اقشار جامعه، مورد خطاب مولوی هستند. پس می‌باید گوناگونی آنان را در نظر داشته باشد و با هر گروه به زبان خود آنان سخن بگوید و به همین جهت است که در مثنوی هم با مسایل پیچیده و مشکل روبه‌رویم که برای فهم و درک آن، به

۱- همان‌جا، بیت ۱۰۹۴.

۲- همان‌جا، دفتر ششم، بیت ۱۷ و ۱۸.

اطلاعات و آگاهی‌های وسیع علمی، عرفانی و... نیاز هست و هم مسایل به ظاهر ساده و پیش پا افتاده‌ای که برای درک و دریافت آن چندان به اطلاعات وسیع نیازی نیست. مولوی نقش راهنمایی را دارد که باید همه را راهنمایی کند. پس می‌باید به زبان هر گروهی سخن بگوید.^۱ به هر روی چه هزل، چه طنز و چه جدی، در مثنوی همه در خدمت آموزش و تعلیم است. همان طور که از مطالب جدی در مثنوی بهره می‌گیریم، از طنز و هزل نیز می‌توان سود جست. حتی می‌توان گفت که اندیشمندان و فرزندان بسیار بیشتر از مطالب جدی، از طنزها و هزلها بهره می‌برند و درس می‌آموزند. لیک آنان که شخصیت هزال دارند و بر ظاهر هزل فریفته می‌شوند، نه تنها از هزلها درس نمی‌آموزند که گمراه‌تر نیز می‌شوند. اینان هر جدی را هم هزل می‌انگارند و بیشتر در گمراهی غرق می‌شوند.

۶- روحیه شاد مولوی

همان اندازه که زاهد عبوس و خشک است و بسته و زهد فروش، عارف شاداب و گشاده‌رو و ملامتی است. زاهد بدان سبب که با خداوند در معامله است و به سود و زیان و بهشت و دوزخ می‌اندیشد، حق دارد که ترسان و مضطرب و اندیشناک باشد. سوداگران پیوسته به سود و سرمایه می‌اندیشند. لیک عاشق حقی که همه چیز خود را فنا کرده و در اندیشه سود و زیان نیست، غم و غصه‌ای ندارد. او گرچه در قمار عشق، هستی خود را باخته است، اما در اندیشه قمار دیگری است و فریاد می‌زند:

خنک آن قماربازی که بباخت هر چه بودش و نماند هیچش الا هوس قمار دیگر

عارفی که بهشت و دوزخ را - در صورت خواست و اراده حق - یکسان می‌نگرد، غمگین و بیم‌زده نیست. شاد است و همه هستی را شاد می‌بیند.

عشق سبب تغییر احوال می‌شود و در هر کسی، بسته به ظرفیت وجودی او، حالتی خاص پدید می‌آورد. عشق در وجود مولوی موجب حرکت و شور و نشاط و شادی و بی‌قراری شده است.

۱- نگاه کنید به، همان‌جا، دفتر چهارم، بیت ۸۵۱ تا ۸۵۸.

گویی وجودش دریایی پر تلاطم است که لحظه‌ای آرام و قرار ندارد. وی اعتقاد دارد که گرانی‌ها و سختی‌ها اساس راحتی و تلخی‌ها راهبران نعمت هستند. او هر حرکتی را در طبیعت خنده می‌بیند.

ابر را گر هست ظاهر رو تُرش
گلشن آرنده است ابر و شوره‌کش
فکر غم را تو مثال ابر دان
با ترش تو، رو ترش کم کن چنان
بو که آن گوهر به دست او بود
جهد کن تا از تو راضی او رود^۱

اگر گاه غمی بر دل وارد شود، مقدمه‌ای است برای شادی تازه و نو. غم به سینه می‌آید، تا آن را از غیر بپردازد و برای شادی تازه‌ای آماده و آراسته کند:

فکر غم گر راه شادی می‌زند
کارسازی‌های شادی می‌کند
خانه می‌روید به تندی او ز غیر
تا در آید شادی نو ز اصل خیر^۲

نادان رنج و سختی را دوست دارد. چون شادیش غیر خدایی است و از حال و مقام شادی راستین خبر ندارد. غم اینان نیز نه غم دوست که غم‌های دنیایی و مادی و پیش پا افتاده است.

عاشق رنج است نادان تا ابد
خیز لا اقسام بخوان تا فی کبد^۳

شادی مولوی حاصل حال نیست، بلکه حاصل مقام است و پایدار. وی سفارش می‌کند که یار جمع باش و خود نیز چنین است. زیرا در جمع جز شادی، زیبایی و امید چیز دیگری یافت نمی‌شود. در نگاه مولوی، غم سایه شادی است و اگر آدمی طالب غم نیست باید شادی را ترک گوید، تا غم از وی دور شود. لیک غم و درد عشق، غم دل را درمان می‌کند و شادابی در دل می‌نشانند که پیوسته و پایدار است. این شادی سایه غم عشق است و مطلوب مولوی نیز همین شادی است. جز این شکر یزدان شادی و نشاط همراه می‌آورد.

۱- همان‌جا، دفتر پنجم، بیت ۳۶۹۷ تا ۳۶۹۹.

۲- همان‌جا، بیت ۳۶۷۸ و ۳۶۷۹.

۳- همان‌جا، دفتر اول، بیت ۱۷۰۹.

شکر یزدان طوق هر گردن بُود نی جدال و رو تُرُش کردن بود
 گر ترش رو بودن آمد شکر و بس پس چو سرکه شکر گویی نیست کس^۱
 آن که مست از عشق الهی است، شاد و سرخوش است. این را در داستان «خواندن
 محتسب مست خراب افتاده را به زندان» در دفتر دوم به خوبی بیان کرده است:
 گفت او را محتسب هین آه کن مست هوهو کرد هنگام سخن
 گفت گفتم آه کین، هو می کنی گفت من شاد و تو از غم منحنی
 آه از درد و غم و بی‌دادی است هو هوی می خوران از شادی است^۲

گاه نیز، عارف برای خوشامد دوست می‌نالد، زیرا می‌داند که یار، ناله او را دوست
 می‌دارد، گاه نیز ناله‌ها از درد فراق و هجران است. به هر روی عارف عاشق، خود را از یاد
 برده است و اگر فغان و فریاد و ناله می‌کند، نه برای خود، که برای خشنودی معشوق و معبود
 است.

نالم ای‌را ناله‌ها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بای‌دش
 چون ننالم تلخ از دستان او چون نیم در حلقهٔ مستان او
 ناخوش از خوش بود در جان من جان فدای یار دل رنجان من
 عاشقم بر رنج خویش و درد و خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش^۳
 شادی مولوی حاصل پارادوکسی است ویژه خود وی. بیشتر نیز گفتیم که مولوی شادیش
 را برآمده از غم دوست می‌داند، لیک غمی که ریشه و اساس و اصل شادی پایدار است. غمی
 که مولوی از آن می‌گوید، با غم افسردگان و گران‌جانان تفاوت بسیار دارد.

برگ بی‌برگی تو را چون برگ شد جان باقی یافتی و مرگ شد
 چون تو را غم شادی افزون گرفت روضهٔ جان‌ت گل و سوسن گرفت

۱- همان‌جا، بیت ۱۵۲۵ و ۱۵۲۶.

۲- همان‌جا، دفتر دوم، بیت ۲۳۹۱ تا ۲۳۹۴.

۳- همان‌جا، دفتر اول، بیت ۱۷۷۴ تا ۱۷۷۸.

آن چه خوف دیگران از آن امن توست ببط قوی از بحر و مرغ خانه سست^۱
 مولوی افا، شادی و شیرینی خویش را، در ظاهری از تلخی و ترشی، پنهان می‌کند تا
 نامحرمان را به دنیای شاد او راهی نباشد.
 من ز شیرینی نشستم رو ترش من ز پُری سخن باشم خمش
 تا که شیرینی ما از دو جهان در حجاب رو ترش باشد نهان^۲
 زیرا آنانی که افسرده و گرفتار عقل معاشند، شایسته این شادی و خوشدلی الهی نیستند.
 آنان را به دنیای شاد و زیبای مولوی و امثال او، راهی نیست. اینان غافلان و ناآگاهانی هستند
 که نه غم را می‌شناسند و نه شادی را. مولوی این افراد را مورد خطاب قرار داده، می‌گوید:
 تو فسرده در خور این دم نه‌ای با شکر مقرون نه‌ای گرچه نی‌ای
 رخت عقلت با تو است و عاقلی کز جنوداً لم تروها غافل^۳
 صاحبان عقل، اگر رو به خدا آورده‌اند، از ناچاری و اضطراب است، لیک عاشقان به
 اختیار خویش و با علاقه بسیار بندگی می‌کنند و حالت بندگی خدا را به پادشاهی عالم
 نمی‌دهند. آنان با عشق و شادی و خوشحالی بندگی خداوند را پذیرفته‌اند، به خلاف عاقلان که
 از روی اضطراب و ترس از دوزخ یا به طمع بهشت به بندگی خدا درآمده‌اند.
 عاقلان اشکسته‌اش از اضطراب عاشقان اشکسته با صد اختیار
 عاقلانش بندگان بندی‌اند عاشقانش شکری و قندی‌اند^۴

۱- همان‌جا، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۰

۲- همان‌جا، دفتر اول، بیت ۱۷۶۰ و ۱۷۶۱

۳- همان‌جا، دفتر سوم، بیت ۳۸۷۰ و ۳۸۷۱

۴- همان‌جا، بیت ۴۴۷۰ و ۴۴۷۱، نیز نگاه کنید به بیت ۳۵۹ تا ۳۶۳

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن مجید###
- ۲- جوادی، حسن. تاریخ طنز در ادبیات فارسی. تهران: انتشارات کاروان، چاپ اول، ۱۳۸۴###
- ۳- حسینی، سیدرضا. مکتب‌های ادبی. تهران: انتشارات نگاه، چاپ دهم، ۱۳۷۱###
- ۴- حلبی، علی‌اصغر. طنز و شوخ طبعی در ایران و جهان اسلام. تهران: انتشارات بهبهانی، چاپ اول، ۱۳۷۷###
- ۵- خواجه نصیرالدین توسی. اخلاق ناصری. تصحیح وحید دامغانی، تهران: انتشارات فراهانی، بی تا.###
- ۶- زرین کوب، عبدالحسین. بحر در کوزه. تهران: انتشارات محمدعلی علمی، چاپ اول، ۱۳۶۷.###
- ۷- سنایی، مجدودبن آدم. حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه. تصحیح مدرس رضوی. تهران: انتشارات دانشگاه، چاپ چهارم، ۱۳۷۴###
- ۸- شفیعی کدکنی، محمدرضا. تازیانه‌های سلوک. تهران: نشر آگه، چاپ دوم، ۱۳۷۶###
- ۹- شمس‌الدین تبریزی. مقالات شمس. ویرایش جعفر مدرس صادقی. تهران: نشر مرکز، چاپ هفتم، ۱۳۸۵###
- ۱۰- صفا، ذبیح‌الله. تاریخ ادبیات ایران، تهران: انتشارات مجید، جلد سوم، چاپ یازدهم، ۱۳۷۳.###
- ۱۱- عطار نیشابوری. منطق الطیر. مقدمه و تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۳###
- ۱۲- علومی، محمدعلی. طنز در مثنوی معنوی. تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، جلد ۱ و ۲، چاپ اول، ۱۳۸۶###
- ۱۳- علی‌صفا، فخرالدین. لطایف الطوائف. به اهتمام گلچین معانی، تهران: انتشارات اقبال، چاپ اول، ۱۳۵۱###
- ۱۴- مولوی، جلال‌الدین محمد. مثنوی معنوی. تصحیح نیکلسون. تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم، ۱۳۶۱###